

رهی و معیری

غزل که یکی از انواع یازده گانه شعر فارسی است بیشتر جنبه وصف حالات درونی را دارد. ظرافت و زیبایی خاصی که در غزل هست تا به امروز، آن را بهترین قالب برای بیان و شور و الهام واقعی، نمودار ساخته و بیشتر شاعران این دیار را واداشته است که در این قالب شعر بگویند.

سعدی غزل فارسی را بعد کمال رساند و پس از آن بجز حافظ، شاعر دیگری نتوانست ظرافت و روانی و شور انگیزی سبک او را داشته باشد و سعدی در این مورد برای قرنهای بی رقیب ماند.

اگر امروز بار دیگر غزل رونق و شکوه دیرین را بدست آورده است باز بجهت این است که میتوان عمیق ترین احساسات و عواطف را در این نوع ابیت که نباید از چهار کمتر و از ۱۳ بیشتر باشد ریخت و رنگها و شکلها و مناظر بدیع طبیعت انسانی را نشان داد.

در روزگار ما شاعران چیره دستی چون ملک الشعراء بهار، فریدون تولی، محمد حسین شهریار، یزمان بختیاری، امیری فیروز کوهی، رهی معیری، موید ثابتی، احمد گلچین معانی، هوشنگ ابتهاج، ابوالحسن وزی، جلوه های دل انگیز احساسات و عواطف را در غزلهای زیبایی نشان داده و شعرهایی سروده اند که همیشه بر سر زبانهاست ولی در میان این غزل سرایان ما رهی معیری لطف و ظرافت خاصی دارد و در قدرت توصیف حالات روحی ممتاز است.

رهی معیری در سال ۱۲۸۸ شمسی در خانواده ای هنرمند با بعهرضه و سود نهاد. وی از طرف پدر نوه مرحوم معیر الملک (نظام الدوله) و زیر خزانة و از طرف مادر نواذة میرزا عباسخان نواام الدوله تفرشی و زیر خارجه دوره ناصری می باشد.

غالب افراد خانواده پدری او، در فن نقاشی مشهور بوده اند. رهی

نیز از این موهبت بی‌نعیب نیست و علاوه بر موسیقی نیز آشنایی دارد و بهمین جهت در تصنیف سرائی و ترانه‌سازی به تصدیق استادان موسیقی بی‌نظیر است و در این دوران که کار برخی از تصنیف‌سازان به ابتدال کشیده شده است، ترانه‌های لطیف و پرسوز او که گاهی از رادیو پخش می‌شود، روح تازه‌ای به کالبد موسیقی ما و این‌رشته از هنرهای ظریف می‌بخشد و این کار هنری که



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

با آثار مرحوم شیدا و بهار و عارف شروع شده در آثار او به حدکمال رسیده است .

از جمله ترانه‌های «نوی نی» «دارم شب و روز» «شب جدایی» «یار رمیده» «لاله خونین» «مرغ حق» «بکثرتم بنشین» «من از روز ازل دیوانه بودم» «کاروان» از ساخته‌های بسیار دلپذیر و لطیف اوست که هیچ

گاه کهنه نخواهد شد. اولین تصنیف او «خزان عشق» بود که در سراسر کشور شهرت عجیبی یافت. اوستادان موسیقی معاشرت دائمی دارد و بیشتر آهنگ‌های ترانه‌های وی از ساخته‌های مرتضی محجوبی و روح‌الله خالقی است. مرحوم «هدایت‌طبرستانی» در «مجمع الفصحاء» ذکر کرده است که فروغی بسطامی از اعیان بایزید بسطامی عارف مشهور و برادرزاده «معیر الملک نظام‌الدوله» می‌باشد و بدین ترتیب رهی معیری از عموزاده‌های فروغی بسطامی است و بی‌جهت نیست که دیوان این شاعر حساس با کوشش رهی معیری تصحیح و چاپ شده است.

از صفات رهی، شوریدگی، فروتنی و عشق‌ورزی را می‌توان نام برد. وی با اخلاق و صفات خوب در دل دوستداران آثارش جای بزرگی باز کرده است.

رهی معیری با شادروان وحید دستگردی در انجمن نظامی که برای تصحیح و مقابله دیوان نظامی تشکیل شده و قریب هشت سال طول کشیده است شرکت داشته و در این امر با وحید دستگردی همکاری کرده است. وی در سایر انجمن‌های ادبی، انجمن موسیقی ملی، جامعه باربد، انجمن ادبی فرهنگستان ایران، انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی نیز عضویت داشته است.

رهی وقتی که هفدهمین بهار زندگانی را می‌گذرانید بکار شاعری پرداخت و این شعر را سرود *ژوشکا و علوم انسانی و مطامع فرنگی* کاش از درم آن شمع طرب می‌آمد
وین روز مفارقت به شب می‌آمد
آن لب که چو جان ماست، دوز لب ماست

ای کاش که جان ما به لب می‌آمد

با مطالعه دقیق اشعار او می‌توان آنها را اینطور تقسیم‌بندی کرد:

۱- اشعار انتقادی

۲- غزل

۳- مثنوی و قصیده و قطعه

از جمله اشعار انتقادی او، قطعه‌ای است که راجع به وکالت خانم‌ها در

موقع تقدیم ماده واحد به مجلس چهاردهم، ساخته است:

بعد از این مجلس ما لاله ستان خواهد شد

وین چمن جلو که سرورقدان خواهد شد

آید آن فتنه پدبدار که نشنیده کسی

و آن قیامت که شنیدیم عیان خواهد شد

دل «اکبر» به نگاهی ضربان خواهد یافت

چشم «دشتی» به غزالی نگران خواهد شد

مجلس امروز اگر جای دغلبازان است

بعد از این نبله صاحب نظران خواهد شد

من ندانم که از این ره چه شود حاصل ما

دائم اینقدر که «ذوالقدر» جوان خواهد شد

بعد از این رأی بخوبان دلارای دهید

وز کرم «زاغچه» را نیز در آن جای دهید (۱)

از قطعان او که زبانزد خاص و عام واقع شد، دریت زیر است که در

موقع جیره بندی و کبیای قند در سال ۱۳۲۱ انشاء نموده است :

پیش آن نوش لب ز حسرت قند

شکوه کردم ، به پاسخم این گفت :

قند اگر نیست بوسه من هست

جان فدای لبش که شیرین گفت

یکی از اشعار دل انگیز او سرودی است که درباره ایران گفته است و

سالها از رادبو پخش میشد:

تو ای پر گهر خاک ایران زمین

که والاتسری از بهشت برین

هنر زنده از یسرتو تمام تست

جهان سرخوش از جرعه جام تست ...

مضامین مثنویها و قصاید و غزلهای او یا شوریدگیهای شاعر است و یا

زیبائیهای طبیعت و بخصوص وصف چهره و خوی زن . شاعر، زیبارویان را

دوست میدارد و به مشتاقی خود در این باره اشاره می کند :

(۱) - زاغچه و شاه پریون نام های مستعاری بودند که رهی برای

اشعار سیاسی و اجتماعی خود انتخاب نموده بود.

نه من پرستش روی نکونمایم و بس
کسی که روی نکورانی پرستد کیست؟

و یا -

آنکه پیش لب شیر بن تو ای چشمه نوش

آفرین گفته و دشنام شنوده است: منم

و چون از شیرین لبان وفاتی نمی بیند، می گوید:

من از دلبستگی های تو با آئینه دانستم

که بردیدار خودای تازه گل عاشق ترا ز مائی

منم ابرو تو می گلبن، که میخندی چو میگیریم

توئی مهر و منم اختر، که میبیرم چو میآمی

غم دل را به بساده علاج می کند:

بسکه مشتاق میم، از میکشان دارم امید

هر که بامی پر کند، خالی کند جای مرا

اغلب محتویات غزلهای رهی را میتوان درباره زن و گل و باد و درد هجر

دانست. یار رهی گلچهره ایست زمینی و از جنس همین جهان است:

خیال انگیر و جان پرور چو بوی گل سراپائی

نداری غیر از این عیبی که میدانی که زیبائی

در دوستی زیر معشوق را وصف می کند:

گلبرک به نرمی، چو برو دوش تو نیست

مهتاب به جلوه، چون بنا گوش تو نیست

پیانه به تأثیر لب نوش تو نیست

آتشکده را، گرمی آغوش تو نیست

اما دوران وصل که در شعرهای «نیلوفر»، «سنگ ریزه»، «نغمه

حسرت» وصف شده دیری نمی باید (۱) و شاعر در شعر اخیر آن دوران را

بیاد می آورد:

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم

در میان لاله و گل آشیانی داشتم

(۱) - نازک اندامی بود امشب در آغوشم رهی

همچو نیلوفر به شاخ نترن پیچیده ام

گرد آن شمع طرب بسوختم پروانه وار
 پای آن سرو روان، اشک روانی داشتم
 دردی عشقی ز جانم برده طاقت، ورنه من
 داشتم آرام، تا آرام جانی داشتم
 و جز سوختن چاره‌ای نیست .

هچو گل میسوزم از سودای دل
 آتشی در سینه دارم جای دل
 پس از آن شاعر بدبای درون بازمی گردد و اشک نا آید می‌ریزد
 و به آن خوشدل است :

از نوای آسمانی، خوشتر است
 دل اگر از من گریزد رای من
 در میان اشک نسومیدی رهی
 و یاد شعر « ماجرای اشک » :

نابد فروغ مهر و مه از قطره‌های اشک
 باران صبحگاه، ندارد صفای اشک
 شاعر دنیا را ماتمکده‌ای می‌بیند که همیشه خزان برگلستانش سایه
 افکنده و جای آسایش جشن در آن بیهوده است . پس فریاد سینه‌سوز خود را
 زدنیای دیگر میداند تا آنجا که در قطعه « بی‌نیاز » خود را از همه چیز مستغنی
 دانسته و باز گشت به طبیعت را آرزو می‌کند و از غوغای شهر می‌گریزد :
 رفتیم و پسای بر سر دنیا گذاشتیم

کار جهان به اهل جهان را گذاشتیم
 چون آهوی رمیده، ز وحشت سرای شهر
 رفتیم و سر بدامن صحرا گذاشتیم
 ما را به آفتاب فلک هم نیاز نیست
 این شوخ دیده را به مسجحا گذاشتیم

عشق و رندی می‌ورزد :
 کوتاه شد ز دامن ما دست حادثات
 تا دست خورد بگردن مینا گذاشتیم
 پس از آن فهم سخن را به مردم دانا گذاشته و شامدی می‌طلبد و
 همچون حافظ بدوستان مروت و به دشمنان مدارا تعلیم میدهد :

این ز دشمنیم که با دشمنیم دوست

بنیان زندگی به مدارا گذاشتیم

شاعر از جنس این زمین خاککی نیست :

مارا دلی بود که ز دنیای دیگر است

این لاله غریب ز صحرای دیگر است

در ساغر طرب، می اندیشه سوز نیست

تسکین ما ز جرعه مینای دیگر است

و بمضامین عرفانی توجه می کند :

چشم جهانیان به تماشای رنگ و بوست

جز چشم دل، که محو تماشای دیگر است

پس جز عاشقی کار دیگری باقی نمی ماند :

که شکایت از گلی، که شکوه از خاری کنم

من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم

حلقه های موج بینم ، نقش گیسوئی کشم

خنده های صبح بینم ، یاد رخساری کنم

شاعر همزبانی می جوید و غمگساری و آغوش یاری ، ولی خود

جواب میدهد :

ترا خبر ز دل بیقرار ، باید و نیست

غم توهست ، ولی غمگسار باید و نیست

اسیر گریه بسی اختیار خویشتم

فغان که در کف من اختیار باید و نیست

اشکم ولی ییای عزیزان چکیده ام

خارم ولی بسایه گل آرمیده ام

او چون نسیم، دامن صحرا گرفته است

من چون غبار ، جانب صحرا دویده ام

و در شعر «دیوانه» خود را از آشنایان بیگانه میداند :

با عزیزان در نیامیزد دل دیوانه ام

در میان آشنایانم ، ولی بیگانه ام

از سبک و وحی گران آیم به طبع روزگار

در سرای اهل ماتم ، خنده مستانه ام

و ادجوانی از دست رفته تأسف می خورد :
سوی سپید را فلکم رایگان نداد

این رشته را به نقد جوانی خریدم
این سوز و ساز و گریز سرانجام به آنجا میرسد که شاعر نسبت به
عوامل محیطی اعتنا میشود و درد «کوی رضا» مسکن می گیرد و مثل متصوفین
از همه عالم می گریزد :

ای سرو پای بسته ، به آزادگی مناز
آزاده من ، که از همه عالم بریده ام

درد «سیلاب» یک صوفی وارسته میشود :

ما نقد عاقبت ، بی نساب داده ایم

خار و خس وجود ، به سیلاب داده ایم

در نحوه بیان و مطرح کردن اینگونه معانی ، در روزگار ما ، حرف
بسیار است . عده ای آنرا اجازه میدهند و برخی آنرا نمی پسندند . عده ای
می گویند : « شعر خلاصه ذوق بشری است و در آن قوت و نیروی غیبی نهفته
است و شاعر بیاری آن قوت نهانی آثاری بعارض ظهور آورده . شاعر را با عالم
نهانی و جهان غیب رابطه ناپیدا ولی پایدار برقرار است . شاعر انسانی است
در جهان بالا و از جنس این جهان بسته نیست » (۱)

معرضین جواب میدهند : اگر شاعر را با عالم غیب رابطه است و قلم
او نماینده آن جهان است و شاعر از جنس مردم خاکی نیست چرا همیشه در تاریخ
های ادبی بین فکر و ذوق شاعر با محیط و زمان و مکان و عوامل اجتماعی
رابطه ای پیدا کرده و نوشته اند و مشخصات سبک هیچ شاعری را از مقتضیات
زمانی و مکانی وی نمیتوان مجزا و تفکیک کرد ؟

سوالی که در اینجا مطرح میشود این است که آیا شاعر امروز میتواند
و باید در دایره تنگ احساسات شخصی و فردی باقی بماند ؟ آیا مضامینی که
از سوز دل و اشک نومیدی و توفان غم و سرشک شوق ، حکایت دارد و بزرگان
ذوق و ادب نظیر سعدی و حافظ و صائب و دیگران هم گفته اند باز باید تکرار
کرد ؟ آیا رابطه شاعر امروز با طبیعت و جامعه عوض نشده ؟

در جواب این سئوالات باید گفت که قطعاً شعر امروز باید باشعردیروز

(۱) علی اصغر حکمت : نخستین کنگره نویسندگان ایران - چاپ

تهران - ۱۳۲۵

متفاوت باشد، زیرا رابطه‌ای که شاعر امروز با جهان دارد غیر از رابطه‌ای است که شاعر دیروز داشت. این آفتاب درخشانی که بر روزن کلبهٔ سعدی و حافظ می‌تابید امروز هم همان‌طور می‌تابد (و شاید طبق تئوری‌های علمی این آفتاب هم همان آفتابی نباشد که هزار سال پیش بر جلوه‌های طبیعت سحر و جهان‌بی‌پایان می‌تابیده و به آنها فروغ و روشنائی میداده) ولی شاعر امروز دیگر سعدی و حافظ نیست، پس بنا بر ضروریات آشکار قوانین هنر، هنرمند نمیتواند در دایرهٔ تنگ عواطف فردی باقی بماند و باید به احتیاجات جامعه نیز توجه کند.

اگر غزلیات رهی را از اولین آنها (متأسفانه بواسطهٔ عدم انتشار دیوان وی تشخیص تحول احساس و فکر وی دشوار است) تا آخرین آنها بررسی کنیم تاب انتقاد اساسی هنری رانی آورد، این ایات به ظرف بلور خوش تراشی میماند که بدست سازندهٔ چیره دستی ساخته شده و بیم آن میرود که حتی با فرود آوردن ضربهٔ مطر قهٔ یک زرگر ماهر درهم بشکند و طرح‌های زیبای آن نابود گردد.

یک مضمون واحد همچون رشتهٔ لطیفی در پشت کلمات خوش‌تراش و قشنگ او کشیده شده. وصف گل... تشبیه آن به چهرهٔ دلدار، دیدار، وصل، سوز هجر، جان بی‌نصیب، عشق به مهر و یانیکه گاهی به قتل شاعر کمر بسته‌اند و زمانی او را بکنار خود مینشانند و گاهی او را میرانند بوفور در اشعار او دیده می‌شود.

اگر مضامین اشعار رهی فقط بازگوکنندهٔ احساس فردی وی بود، ارزش یک انتقاد سالم و هنری از آن سلب میگردید ولی خوشبختانه چنین نیست و رهی گاهی در غزلیات و بیشتر در قطعات خود توانسته است از این دایرهٔ محدود، بیرون آمده و نظری به جهان زیبایی که هر هنرمند اصیلی باید به تماشای آن برود، انداخته و سخنانی تازه هدیهٔ اصحاب کند و این موضوع بیشتر در قطعاتی که برای گلها یا دربارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی سروده است ملاحظه میشود.

قطعه‌های «شعدانی آتشین»، «گل‌ریخ»، «آتش»، «سنگر یزه»، «مریم‌سپید» زیبا و بدرستی از یک تجدد سالم هنری برخوردارند.

غزل‌های او زیبا و دارای ترکیبات بدیع است و گاهی نیز مضامین امروزی را در این قالب ریخته و بخوبی از عهد آن برآمده است. رهی

از کمانی است که در روزگار ما، به صنعت غزل، رونق و شکوه تازه‌ای داده است. در اشعار او زبان خاصی بکار رفته که مخصوص خود رهی معیری است و اگر چه این شیوه بیان گاهی به سبک عراقی (و مخصوصاً سعدی) و زمانی به سبک هندی (مخصوصاً صائب) نزدیک است، ولی باید دانست که شباهت نام و تمامی هم به هیچ‌کدام ندارد و رهی خواسته است بین شیوه بیان این نمایندگان سبک عراقی و هندی تلفیقی ایجاد کند و روانی و عذوبت کلام سعدی را با باربک بینی و تر کبیان خیال انگیز صائب در یکجا جمع نماید و با مطالعه اشار او میتوان تصدیق کرد که وی از آستانه موفقیت گذشته و اشعارش شیوه‌ای خاص بخود گرفته است.

شاعر شیوایی سبک عراقی را با ریزه کاری‌های سبک هندی درهم آمیخت و شاید سرتوت و دل انگیزی شعر او در همین امر باشد. مثلاً در غزل « جلوه ساقی » بعضی ابیات آن به سبک عراقی و برخی به سبک هندی نزدیک است اما شیوه خاص بیان شاعر هم در آن نمودار است و ضمناً سهل انگاری‌های لفظی را که در آثار اغلب شعرای معاصر دیده میشود فاقد است.

در قبح عکس تو، با گل در گلاب افتاده است

مهر در آئینه، یا آتش در آب افتاده است

باد روشن دمی از دست ساقی دور نیست

مساء امشب، همنشین با آفتاب افتاده است

(بسبک عراقی)

چشم او بیار و از چشم من آید جوی خون

زلف او پرتاب و جان ما بتاب افتاده است

خفته از مستی بدامان ترم، آن لاله روی

برق از گرمی در آغوش سحاب افتاده است

(بسبک هندی)

منظومه « زن » که از لحاظ سادگی و تازگی ترکیبات، به منظومه های نظامی گنجوی شبیه است، یکی از آثار جالب رهی است:

اسیری، خسته‌ای، افرده جانی

کیم من؟ درد مندی، ناتوانی

صفای گلشنش از باد رفته

تندروی آشیان بر باد رفته

که داغ از مهربانی‌های خویشم

نه از نامهربانان سینه ریشم

شاعر از سوز دل شکایت می‌کند و پس از اینکه می‌گوید چو پهن بگذرد اردیبهشتم « آرزو می‌کند که:

روان پرور بود خرم بهاری
بهار عاشقان رخسار یار است
و اضافه می کند :

در این محفل چو من حسرت کشی نیست

بسوز سینۀ من آتشی نیست
و بعد از سوز و گداز و گله از دوری ، از جور و بیداد زن یاد می کند :

الهی در کینند زن نیفتی

و گر افسی بروز من نیفتی

زنان چو آتشند از تند خونی

زن و آتش ز یک جنسند گوئی

نباشد در مقام حیل و فن

کم از ناپاراسازن ، بنارسازن

بعد ضمن یک تابلو زیبا تعریف می کند که چگونه خداوند آب و گل

زن را ایجاد کرد :

جهان داور چو گیتی را بنا کرد

پس ایجاد زن اندیشه ها کرد

مهیسا تا کند اجزای او را

ستاند از لاله و گل و رنگ و بو را

ز دریا عمق و از خورشید گرمی

ز آهن سختی از گلبرگ نرمی

تکاپو از نسیم و مویه از جوی

ز شاخ تر ، گدرا بیدن بهر سوی

ز امواج خروشان ، تند خونی

ز روز و شب ، دو رنگی و دورویی

ز آتش گرمی و دم سردی از آب

خیال انگیزی از شبهای مهتاب

صفا از صبح و شور انگیزی از می

شکر افشانی و شیرینی ، از نی

ز گرگ تیز دندان ، کینه جوی

ز طوطی ، حرف نا سنجیده گوئی

ذ جادوی فلک ، تزویر و نیرنگ
تکبر از بلنگ آهنین چنگ
ذ باد هرزه پو نا استواری
ذ دور آسمان ، نابایداری

این بدبینی نسبت به زنان تا آنجاست که می گوید: (۱)

چنین خواندم زمانی در کتابی
دو نوبت مرد عسرت ساز گردد
یکی آنشب که با گوهرفشانی
دگر روزی که گنجور هوس کیش
ز گفتار حکیم نکته بابی
در دولت سرویش باز گسردد
رباید مهر از گنجی که دانی
بخاک اندر نهد گنجینه خویش
عباید برای اینکه زیبا رویان از این نسبتی که به آنها داده است
خشکین نشوند ، شاعر در قطعه دیگری می گوید :

جهان خرم از رنگ و بوی زن است
که زن خرمی بخش جان و تن است
سه آسمان حلقه در گوش اوست

نمکدان هستی ، لب نوش اوست

قطعه زیر، از ترکیبات بدیع و شیوه بیان خاص رهی حکایت می کند و نشان میدهد که وی بعکس عده ای از شعرا که بسبب متقدمین شعر می گویند و جز کپیہ کردن آثار نظامی و سعدی و حافظ و وحشی باققی و صائب کاری ندارند، دارای قدرت سازندگی است و میتواند در همان شیوه قدما و اوزان مطبوع و مأثور، مضامین تازه ای بریزد .

بنگر آن ماه روی باده فروش
غیرت آفتاب و غارت هوش
جام سیمین نهاده بر کف دست
زلف زرین فکنده بر سر دوش
غمزه اش راه دل زند که بیا
ز رنگش جام می دهد که بنوش
غیر آن می فروش میگون لب
که بود تنگ شکر از لب نوش

دیده ای آفتاب ماه بدست ؟

دیده ای ماه آفتاب فروش ؟

(۱) - پیش از او نظامی گنجوی نیز گفته است :

زن گرنه یکی هزار باشد
در عهد ، کم استوار باشد
زن دوست بود ولی زمانی
تا جز تو نیافت دلستانی
چون در بر دیگری نشیند
خواهد که ترا دگر نبیند
این کار زنان بسا کباز است
افسون زنان بد ، دراز است

شعر تصنیف (لاله خونین) که آهنگ آن را آقای روح اله خالقی ساخته اند بسیار زیباست :

ای آتشین لاله ، چون روی یاری
بر آن دل خونین ، داغ که داری ؟
ساغر بود پر می در روزگارت
یا بینوا چون من در روزگاری ؟

در این اشعار و در قطعات و غزلیات دیگر رهی و در اشعاری که از ترانه های بیلیس شاعره یونانی (۱) الهام گرفته شده (قطعه های دلدادگان من، رازشب) مضامین تغزلی و غنائی بسیار زیبا و جاننداری در قالب کلمات خوش آهنگ و خوش تراش و صیقل یافته ای بیان شده که نشان دهنده ابتکار و خلاقیت هنری این شاعر تواناست. رهی چند قطعه از اشعار پوشکین و لرمانتف را به شعر پارسی در آورده است و همچنین در موقعی که با هیئت فرهنگی ایران به مسکو مسافرت کرده بود، هنگام نثار گل به پای مجسمه پوشکین سرود :

ای پوشکین، درود فرستم ترا، درود
وز اهل دل، پیام رسانم ترا، پیام
آثار تو، بزرگ بود، ای بزرگ مرد

اشعار تو، بلند بود، ای بلند نام (۲)

مکالمه «فقیر و غنی» از قطعات انتقادی رهی معیری است فقیر کوری با کیتی آفرین از نعمت هائی که به او داده بود سخن می گفت و شکر می کرد، توانگری لثیم، گریبان او را گرفت که سبب این شکر چیست؟ اگر من شکر کنم جادارد زیرا که :

«تیز بین و قوی پنجه تر ز شاهنیم»

ولی :

چه نعمتی است ترا، تابشکر آن کوشی؟

بعیرت اندر، از کار چون تو مسکنیم .

جواب کور این است :

(۱) - این ترانه ها توسط آقای شجاع الدین شفا به نثر فارسی ترجمه شده است .

(۲) این منظومه در شماره اول سال اول مجله پیام نوین (صفحه ۴۶) بچاپ رسیده است .

بگفت کور، کزین به، چه نعمتی خواهی ؟
 که روی چون تو فرومایه ای نمی بینم ! (۱)
 از مشخصات دیگر شیوهٔ رهی لحنی است که وی با آن بامعشوقه سخن
 می گوید. شاعر الوهیتی برای معشوق نایب است که حتی در حالات و استمارات
 شاعرانه نیز اغراق آمیز می نماید :

از غزل « کوی رضای »
 تادردلم جاگرفتی، درسینه ماواگرفتی
 بوی گل و سوسن آید، از چاک پیراهن من
 تا عشق و رندی است کبشم، یکسان بود نوش و نیشم
 من دشمن چن خویشم، گر او بود دشمن من

از غزل « بهشت آرزو »
 ننگ رسوائی رهی نام بلند آوازه کرد

خاک راه عشق گشتم. آرزویی بسافتم
 رهی که روز گاری دردی سینه سوز داشت و با اشکی و آهی مشغول بود و
 از وصل پری رویان سرمست میشد، در این اواخر به ضروریات آشکارای
 محیط و سن خویش به تصوف توجه کرده است چنانکه در قطعهٔ « گنجینهٔ
 دل » می گوید :

در تو بود هر چه تمنا کنی
 دیدم اگر جانب خود وا کنی
 نیست بغیر از تو، پرستار تو
 از تو بود راحت بیمار تو
 چارهٔ خود کن، که طیب خوردی
 هدم خود شو که حبیب خودی
 خواجه نه ای، بنده نامقبلی
 خواجهٔ مقبل، که ز خود غافل
 در بخود آئی، بخدائی رسی
 از ره غفلت به گدائی رسی
 و بعد ضمن داستانی تریف می کند :

داشت مکان دردل و پیرانه ای
 پیر تهی کسیه بی خانه ای
 در آن و پیرانه گنجی نهان بود و پیر دغاقل از آن گنج که در خانه
 داشت :

عایت از ناقه و اندوه ورنج
 مرد گدا مرد و نهان مانه گنج
 بعد شاعر توجه ما را بدنیای درون جسمی کند که این گنج نهان (دل)
 را در خود بیابیم :

(۱) این قطعه در شماره ۲ - سال اول مجله پیام نوین (صفحه ۷۰)
 چاپ شده است.

مایه امید مدان غیر را کعبه حاجات مخوان دیر را
خواهش مرهم زدل ریش کن هر چه طلب میکنی از خویش کن
ودرغزل «سیلاب» می گوید :

ما نقد عافیت به می ناب داده ایم

خار و خس وجود به سیلاب داده ایم
همین موضوع درغزل «رمیده» تکرار میشود و شاعر بر کناری خود
را از حوادث اجتماعی و مردم دنیا اعلام میدارد :

من کیستم ، ز مردم دنیا رمیده‌ای

چون کوهسار پای بدامن کشیده‌ای

سر کن نوای عشق که از های وهوی عقل

آزرده‌ام چو گوش نصیحت شنیده‌ای

باید دانست که شاعر، در اینگونه اشعار تحت تأثیر تصوف و در بعضی
موارد عرفان ایرانی است (۱) و می‌خواهد سخنان عطار و مولوی و حافظ
و عراقی را در عصر ما تجدید کند و با ساز آنها آهنگهای نو بنوازد.

بدیهی است در همه آثار رهی این خصوصیت و تمایل به بر کناری از مردم
و کار جهان نیست. ولی در اشعاری که این تمایل به وضوح دیده میشود،
گویانکه شاعر تحت تأثیر احساسات و عواطف آنی خویش بوده است و گویانکه
اعتقاد داشته باشد که شاعر بتواند و باید بر کنار از حوادث اجتماعی کار ثمر بخشی
را ادامه دهد، نمیتوان از تأثیر آن سخن نگفت :

شعر باید زاده شور و الهام واقعی و بمعنای دیگر زاده مقتضیات باشد،
شعر واقعی باید دنیای واقعی را بیان کند، دنیای وسیع و پهناور اطراف
ما و دنیای دیگری که در درون ماست. بدیهی است اگر دنیای واقع به ضمیمه
شاعر بر توی نیفکنده باشد محصول شعری جز تنهاروی و ابهام، جز رؤیا
های سرگردان کننده نخواهد بود و حقیقت شاعرانه فردی وی نخواهد
توانست در مقابل حقیقت شاعرانه دنیا به ایستد و او به این جهان وابسته نخواهد
بود و بمنزله اشباح سخن خواهد گفت. برای دست یافتن به چکیده آنچه در

(۱) برای اطلاع بیشتر از تفاوت های تصوف و عرفان رجوع شود به

مقاله نگارنده این سطور در شماره ۱۱-۱۲ مجله پیام نوین سال دوم تحت
عنوان (عرفان ایرانی).

جهان است، باید شهامت آنرا داشت که اشباح و احساسات، عشق و نفرت، رنگها و شکلها، گلها و مناظر طبیعت، زمانها و سرزمینها را باهم جمع کرد. شاعر نه تنها باید تماشاچی صحنه‌های دلفریب طبیعت باشد بلکه باید با فروغ فکر خود جهان احساس خویش را روشن کند و بجای برسد که مانند بسیاری از شعرا بزرگ که انسان‌های بزرگی نیز بوده‌اند، حقیقت را زیبایی و زیبایی را حقیقت بدانند.

خوشبختانه رهی، این روح تصوف و انزوا طلبی و مرگ اندیشی را در همه اشعار خود نشان نمیدهد و همانطور که اشاره شد بسیاری از قطعات او با وجود کهنگی قالب از تازه سازی و نو جوئی سالمی برخوردار است. توسیف اشک در اشعار رهی جای نمایانی دارد و ترکیبات بدیع او را نشان میدهد:

با جان تسانک، ز محنت سرای خاک

رقتیم همچو قطره اشکی ز دیده‌ای

در غزلهای «نیروی اشک» و «ماجرای اشک» بخوبی و ظرافت از عهده توسیف این قطره‌های سوزان برآمده است. زبان رهی در غزل‌های «لاله صحرائی»، «سپلاب»، «رمیده»، «خودپسند»، «بی نصیب» شیوه‌ای خاص بخود میگیرد و ظرافت و رقت و شیوایی و زیبایی یک غزل کامل را دارا میشود.

رهی از شعرا گذشتۀ ایران به نظامی و سعدی و حافظ و صائب و ازبین شعرا ماصر به امیری فیروز کوهی و احمد گلچین معانی توجه و علاقه بیشتری دارد.

درباره سعدی میگوید:

«سرخوش از باده مستانه سعدی است رهی»
و درباره صائب گفته است.

رهی در کنج تنهایی از آن شادم که چون صائب

به است از جنت در بسته، زندانی که من دارم

و این شعر را هم درباره دوستان خود امیری فیروز کوهی و گلچین

معانی سروده:

رخم ، چولاله زخوناب دیده رنگین است

نشان قافله سالار عاشقان این است

رهی ز لاله و گل نشکفت بهسار ، مرا

بهار من گل روی امیر و گلچین است

محمد «جازی نویسنده معاصر راجع به رهی و عشق های اوچند داستان،

از جمله «سازشاعر» ، «عاشق سالخورده» ، «گیتی» و «گل سرخ» نوشته

است که در هر کدام سعی شده روحیه این شاعر شوریده وصف گردد.

درخاته غزلی لطیف و شورانگیز که نونه ای از شیوه خاص رهی

معبری و بیان ساده و صیقلی یافته اوست می نگاریم :

آتش خاموش

نه دل مفتون دلبندی، نه جان مدهوش دلخواهی

نه بر مژگان من اشکی، نه بر لبهای من آهی

نه جان بی نصیبم را، پیامی از دلادامی

نه شام سی فروغ را، نشانی از سحر گاهی

نباید محفلم گرمی، نه از شمی نه از جمعی

ندارد خاطر م الفت، نه با مهری نه با ماهی

کیم من، آرزو گم کرده ای تنها و سرگردان

نه آرامی، نه امید، نه همدردی نه همراهی

گهی افتان و خیزان، چون غباری در بیابانی

گهی خاموش و حیران، چون نگاهی بر نظر گاهی

رهی، تا چند سوزم در دل شب ها، چو کوکبها

باقیبال شرر نازم، که دارد عمر کوتاهی